

بررسی نقش بازدارنده ی دموکراسی از بروز انقلابات سیاسی

□ ایوب امیر کواسمی

استادیار علوم سیاسی دانشگاه تبریز

(تاریخ دریافت: ۱۷/۲/۲۴ - تاریخ تصویب: ۱۷/۱۰/۲۱)

چکیده:

دموکراسی های سیاسی عملکردهای مختلف دارند که برخی از آنها، همانند تغییر حکومتی و تأمین مشروعیت نظام سیاسی آشکار است؛ ولی علاوه براین، پدیده ی مزبور در جهت بقای رژیم، کارکرد پنهانی نیز دارد. لذا در این مقاله استدلال می شود که دموکراسی های سیاسی در مقابله از بروز انقلابات سیاسی و تغییرات قهری حاکمیت، نقش بازدارنده ایفا می نمایند.

واژگان کلیدی:

دموکراسی، بحران دموکراسی، انقلاب، پایان تاریخ، قفس آهنین

مقدمه

گرچه دموکراتیزه کردن فرهنگ در جوامع غربی و کشورهای اقماری آن موجب پیدایش یک سری جنبشهای، قومی، نژادی، مذهبی ... و فرهنگی شده و این پرسش را در اذهان ایجاد کرده است که آیا جهانیان به سمت و سوی دموکراسی می روند یا اینکه از نوایدولوژی های تمامیت‌گرا را احیا می‌کنند؟ ولی از آنجایی که دموکراسی‌های سیاسی به لحاظ انعطاف پذیری و برنامه ریزی عقلایی این قابلیت را دارند که گرایش‌های مختلف را از نظر روانشناختی ارضا نمایند و با توسل به انتخابات ادواری پتانسیل مخالفت را تخلیه کرده و بویژه بیشتر مسایل را از طریق نهادهای جامعه ی مدنی و شیوه های گفتگو حل و فصل کنند؛ لذا به نظر می رسد که این تحولات اخیر که از سوی صاحب نظران، بحران در دموکراسی نامیده شده، باز هم از سوی راه حل های دموکراتیک منتفی گردد؛ زیرا بشر امروزه سرنوشت اجتماعی، اقتصادی و روانی خود را در یک نظم با ثبات می بیند و بنابراین در تلاش است که از چالش ها و ستیزها اجتناب ورزد. این ایده آل ها ممکن نیست مگر آنکه قدرت‌های نوپا و داوطلب جامعه بتوانند در زندگی سیاسی مشارکت فعال داشته باشند؛ آنچه که فقط بوسیله‌ی دموکراسی سیاسی امکان پذیر می باشد و در غیر این صورت وجود انقلابات سیاسی ناگزیر است.

بهرحال در این مقاله برآنیم که به این سوال پاسخ دهیم که آیا در دموکراسی های سیاسی چه ویژگی هایی وجود دارد که به حل مسالمت آمیز مناقشات سیاسی کمک می کند؟ به همین جهت فرضیه خود را بر این اساس بنا می نهیم که دموکراسی^۱ها عملکرد بازدارنده در خصوص تغییرات قهرآمیز حکومتی دارند. لذا، نخست مروری کوتاه درباره تعریف و تاریخچه ی مختصر دموکراسی خواهیم داشت و سپس با بررسی انقلابات و نقش جلوگیری رژیم های دموکراتیک از آن، به تلاش خود پایان خواهیم داد.

تعریف دموکراسی

تردیدی نیست که گرایشات سیاسی قرن معاصر حول و حوش واژه ی دموکراسی تمرکز می یابد؛ چرا که در حال حاضر اکثر نظام های سیاسی به انحایی خود را دموکراتیک می نامند و ضمناً برخی از جریانات با افزودن پسوندی به آن، همانند دموکراسی سیاسی، اقتصادی، شهروندی ... انحصاری و غیره، دامنه ی کاربرد آن را گسترش می دهند و باعث پیچیدگی و ابهامات درباره درک و تعریف موضوع می‌شوند. به عنوان مثال مارکسیست ها از یک نظام دموکراتیک خلق دفاع می کنند و دموکراسی موجود را با انگ بورژوازی و یا کاپیتالیستی به

^۱. بعد از این به جای دموکراسی سیاسی، صرفاً از واژه ی دموکراسی استفاده خواهیم کرد.

زیر سؤال می‌برند. اگرچه در آثار مارکسیسم کلاسیک در خصوص دموکراسی اثر قابل ملاحظه‌ی تحریر نیافته که علل آن عدم تکوین رژیم‌های دموکراتیک در قرن نوزدهم بود؛ فقط در آثار لنین (Lenin) به این نکته‌ی ظریف اشاره شده که بهترین پناهگاه برای کاپیتالیسم یک جمهوریت دموکراتیک است (Lenin 1947, P.149). ولی نومارکسیست‌ها مواضع سرسختی در قبال دموکراسی کنونی اتخاذ کرده‌اند. بنا به گفته‌ی بورون (Boron)، بازیگران حاکم در نظام‌های دموکراتیک از لایه‌های قدرت مسلط بر جامعه می‌باشند که بگونه‌ی ادواری با فرمول تعریف شده‌ی نظام، قدرت سیاسی را دست به دست می‌کنند و ساختار اجتماعی و اقتصادی کاپیتالیسم را بازتولید می‌نمایند (Boron 2006, p.39). چنانچه اسمیت (Smith) در همین راستا، اذعان می‌کند که در بزرگ‌ترین کشور دموکراتیک، یعنی ایالت متحده آمریکا، یکصد خانواده مسلط بر این جامعه، حکمرانان قدرت سیاسی را تعریف و تعیین می‌کنند (Smith 1994, p.7-29). بنابراین از نظر مارکسیست‌ها این دموکراسی خلق است که بستر را در جهت دستیابی به جامعه‌ی غیرطبقاتی و به تبع آن پایان سیاست را آماده می‌سازد. همین‌طور فاشیسم نیز خود را دموکراتیک توتالیتیر قلمداد می‌کند و بر این باور تاکید می‌ورزد که یک دموکراسی واقعی همانند یک دیکتاتوری مطلق هست؛ زیرا خردمندی ایدئولوژیک در انحصار رهبر می‌باشد و او به تنهایی قادر است که منافع مردم را تبیین و تامین نماید. بدین لحاظ فاشیسم، رقابت حزبی و انتخاباتی نظام دموکراتیک را یک امر فاسد و منحط می‌داند (هی وود، ۱۳۷۹، صص. ۹۸-۳۶۶). در اصل مخالفت سوسیالیسم و فاشیسم با دموکراسی بر اساس یک سری منطقی استوار است؛ سوسیالیسم با تکیه بر مبانی اندیشه‌ی مارکسیسم و لنینیسم به جای ملت‌گفتمان طبقه را برجسته ساخته و نظام طبقاتی و بازتولید آن را به هر نحوی مغایر با دستیابی به یک جامعه‌ی بی طبقه دانستند و از این رو، هر مکانیسمی که مانع تحقق این چنین آرمانی بود با آن به ستیز خصمانه و به برخورد برخاستند. ضمناً فاشیسم نیز، منافع ملت را در گرو وابستگی آن به دولت جستجو می‌کند و دولت را یک نهاد عالی می‌بیند که نباید در سیطره‌ی اکثریت مردم باشد، بر عکس تحت سلطه پیشوای قرار گیرد که به غیر از منافع ملت چیزی به اراده او سمت و سوی ندهد.

به طوری که ملاحظه می‌شود، واژه‌ی دموکراسی با ایدئولوژی‌های مختلف عجین خورده و باعث شده که تعریف عملی آن تحت‌الشعاع قرار گیرد و بیشتر غامض گردد. بنابراین به نظر می‌رسد که جهت اجتناب از سوگیری‌های ایدئولوژیک بایستی تعریفی ارایه شود که لا اقل محتوی آن دو اصطلاح یونانی «دمو» (Demo) یعنی مردم و «کراسی» (Cracy) به معنی اقتدار را پوشش دهد. این دیدگاه که دموکراسی را حکومت اکثریت مردم بر مردم، تعریف کرده است، به لحاظ همسویی با معنای لغوی آن، جامع و غیر ایدئولوژیک است؛ ولی از نظر گفتمان

سیاسی عصر کنونی چندان مورد قبول نمی‌باشد؛ زیرا در تحلیل نهایی در نظام های دموکراتیک نیز «قانون آهنی الیگارشی» (The Iron Law of Oligarchy) که روبرت میخلز (Robert Michels) مطرح کرده ناگزیر است. به همین دلیل در جوامع دموکراتیک نمی توان از حاکمیت اکثریت سخن گفت. شاید به همین دلیل برخی از دانشمندان علوم سیاسی ترجیح می‌دهند، دموکراسی را یک روش سیاسی در خصوص اداره ی کشور تعریف نمایند. چنانچه جیمز برایس (James Bryce) بر همین منوال، دموکراسی را فن اداره کشور از طریق اراده ی شهروندان شایسته ی جامعه تعریف می نماید (Bryce 1921, p.22). متفکر نامبرده «قانون آهنی الیگارشی» را به عنوان عامل بازدارنده در مقابل حاکمیت اکثریت مردم می بیند (Op.cit.p.550). وی قبول می‌کند که در این نوع نظام ها، یک عده ی قلیل بر جامعه حکومت می کنند، با این تفاوت که این قدرت اقلیت، صلاحیت اداره ی کشور را از اصل و نصب یا با زایش و یا اینکه، به لحاظ ثروت و اشرافیت کسب نکرده است، برعکس این برتریت از امتیازات طبیعی آنها ناشی می‌شود که طبیعت به دیگران این چنین فرصت برتری را نداده است تا بتوانند اریکه‌ی قدرت را قبضه نمایند (Loc. Cit.).

با این وصف، در اینکه دموکراسی یک روش اداره‌ی کشور از طریق اقلیت است، شکی نیست، اما کم و کیف این روش با تعاریف موجود، روشن و شفاف نمی باشد و می طلبد که به جای تعریف شاخص های کنونی آن را برجسته نماییم، آنچه که تربون (Terbon) انجام داده است. او ادعا می کند که هر نظام سیاسی که بر اساس متغیر های ذیل کشور را اداره کند می‌توان به آن دموکراتیک گفت:

۱. وجود حکومتی که از سوی مردم و به نمایندگی آنها انتخاب شده است؛
۲. حکومت موجود به وسیله ی آراء عمومی افراد بالغ انتخاب گردد؛
۳. انتخاب کنندگان بدون اینکه تحت فشار دستگاه های دولتی قرار گیرند؛ بتوانند بطور آزاد به هر طرز فکر و سلیقه ای که مورد پسند آنها است رای بدهند؛
۴. آراء همه ی مردم هم وزن باشند (Therborn 1974, pp. 131 - 44).

اگر رژیم‌ی یکی از متغیر های چهارگانه بالا را حذف نماید، آن وقت نمی توان آن را دموکراتیک نامید. چنانچه در تاریخ دموکراسی مدرن، خیلی از گروه های اجتماعی به لحاظ نژادی، طبقاتی، جنسی و اندیشه های سیاسی از حقوق دموکراتیک برخوردار نبودند. همانند ایالت متحده آمریکا که در آن سیاه پوستان تا سال ۱۹۶۰، از لحاظ حقوق و تا سال ۱۹۷۰ از لحاظ عملی، تحت تاثیر تبعیض نژادی از حق رای محروم بودند (Ibid). بدین علت سر آغاز دموکراسی در آمریکا را، بایستی در اواخر دهه‌ی هفتاد میلادی جستجو کرد. بنابراین،

دموکراسی سیاسی به آنچنان رژیم‌ی گفته می‌شود که حکمرانان آن، با توجه به موارد فوق‌الاشاره تعریف و تعیین گردد.

تاریخچه‌ی مختصر دموکراسی

از نظر تاریخی، دموکراسی قدمت طولانی دارد که برخی ریشه‌های آن را در هند قدیم جستجو می‌کنند؛ ولی این یونان باستان است که به عنوان مهد تمدن غرب، آن را به یک فرهنگ سیاسی مبدل ساخت که اساسی‌ترین ویژگی آن شناخت حقوق سیاسی به مردم است که بیشتر به افرادی گفته می‌شد که نه در بین گروه اشراف قرار می‌گرفت و نه اینکه از طبقه‌ی بردگان محسوب می‌شدند. در متن ذیل که از اثر «سیاست» ارسطو نقل می‌شود، هم ساختار طبقاتی یونان باستان مشخص شده و هم در خصوص علل ستایش از حکومت مردم تشریح گردیده است:

«... در هر کشور مردم به سه گروه (طبقه) اند: آنان که بسیار توانگراند، آنان که بسیار فقیراند و آنان که میان این دو گروه اند. چون ثابت شده که بهترین هر چیز در میانه یا میانگین آن است ناگزیر باید پذیرفت که بهترین میزان بهره‌مندی از مواهب دارایی نیز در اندازه ننگ داشتن است؛ زیرا آنکه به اندازه مال می‌اندوزد، گوش به فرمان خود دارد، حال آنکه، کسی که به افراط از زیبایی یا نیرو و یا تبار بلند و یا دارایی بهره برد، یا آنکه بر عکس، بیرون از اندازه فقیر و ناتوان یا فرودست باشد، فرمان خود را به دشواری می‌پذیرد؛ زیرا پایان کار آن گستاخی و ستمگری و فرجام کار این یک زبونی و تنگ نظری است و سرچشمه‌ی پلیدی‌ها و نابکاریها یا گستاخی است یا زبونی...» (ارسطو، ۱۳۵۸، صص ۱۷۹-۱۸۰).

چنانچه از مباحث ارسطو پیداست، ساختار اجتماعی یونان قدیم از سه طبقه تشکیل می‌یافت و از بین آنها، تنها طبقه‌ی متوسط یا به قول وی مردم بود که شایستگی کامل درباره فرمانروایی کشور داشت. حال می‌توان این پرسش را مطرح ساخت که چه عوامل اجتماعی و اقتصادی باعث شد که این چنین ذهنیت در کشورداری رو به تکوین گذارد و دموکراسی در این خطه روی دهد؟ پاسخ به این سوال دشوار است؛ اما اگر بپذیریم که قواعد کلی در گذار به رژیم دموکراسی وجود دارد، آن وقت می‌توان به آن پرسش بنیادی پاسخ یافت؛ در واقع مطالعات موجود حاکی از این است که کشورها زمانی به حکومت دموکراتیک متوسل می‌شوند که قدرت‌های جدید اجتماعی و اقتصادی پا به عرصه گذارند و در بین قدرت آنها یک تعادل نسبی وجود داشته باشد و در عین حال واقف به حقوق خود و علاقه مند به استفاده از آنها باشند (Rustow 1970, pp.358-70). لذا اگر در چنین وضعی همه‌ی گروه‌ها همزمان

مطالبات خود را مطرح سازند و برای دستیابی به آن تلاش کنند و احیاناً لازم باشد به قوه‌ی قهری متوسل شوند، در این موقع یا اقتدار این نوع مطالبات را سرکوب می‌کند که به تبع آن، نظم مستقر از پایین تهدید خواهد شد و یا اینکه با شیوه‌های دموکراتیک با آن مقابله خواهد کرد که پی‌آمدهای آن رژیم دموکراسی می‌باشد. لذا از نظر تاریخی، چهارصد سال قبل از میلاد مسیح در سرزمین‌های یونان، یک شکوفایی اقتصادی به وجود آمد که در نتیجه‌ی آن قدرت‌های نوپای در عرصه‌ی سیاسی اعلان موجودیت کردند که جهت تامین منافع این گروه‌ها نظام دموکراتیک ناگزیر بود.

در هر حال اگر دموکراسی با بروز قدرت‌های مختلف و متعادل ظهور کند، لابد افول آن منوط به پیدایش قدرتی است که به تنهایی بتواند به روند جامعه حاکم باشد؛ آنچه که بعد از پنج سده در دموکراسی رم باستان روی داد؛ چون نظامیان امپراطوری رم به علل درگیری و سرکوب مهاجمین بیگانه و قبایل مختلف اطراف و اکناف این سرزمین پهناور، مرتب قدرت خود را افزایش دادند، بگونه‌ای که دیگر هیچ نهاد دموکراتیک نتوانست آنها را کنترل نماید (Lipson 1966, p.284).

ریشه‌های دموکراسی مدرن را بایستی ابتدا در انگلستان و در محتوای فرمان بزرگ (Magna Carta) که به سال ۱۲۱۵ از سوی پادشاه وقت صادر شده جستجو نمود؛ زیرا نخستین بار در اروپای قرون وسطی، این بریتانیا کبیر بود که شاهد دخالت قدرت‌های اجتماعی و اقتصادی به فرآیند تصمیم‌گیری‌های سیاسی شد و در نتیجه آن پادشاه مجبور به صدور فرمان بزرگ گردید که در آن، اختیارات خود را به نفع زمین‌داران محدود می‌سازد و هسته‌ی پارلمان را بنا می‌کند (J.Holt, 1992). لذا نظام پارلمانی با فراز و نشیب‌ها رو به گسترش می‌گذارد؛ ولی واقعیت این است که برای دستیابی به دموکراسی مورد بحث ترבורن که در مباحث تعاریف بدان اشاره شد، فقط در سال ۱۹۲۸ دست یافتند؛ زیرا فعالیت‌های حزبی ماقبل تاریخ یاد شده، بیشتر بر پایه منافع فردی نمایندگان جناح‌های ویگ (whig) و توری (Tory) استوار بود؛ چنانچه بررسی‌ها نشان می‌دهد که هیچ‌یک از اعضاء آن دو، به نفع جناح خود هرگز رای نمی‌دادند و در کل در راستای مصالح شخصی خود، مواضع سیاسی اتخاذ می‌کردند (Nemier 1974, pp.234-47). به هر حال دموکراسی‌های مدرن بیشتر در دهه‌های اول قرن بیستم ظاهر شدند که جهت جلوگیری از اطاله داده‌های تاریخی به یافته‌های جدول ذیل بسنده می‌کنیم.

جدول پیدایش و گسترش دموکراسی سیاسی در جوامع پیشرفته‌ی صنعتی

نام کشور	نخستین سال شروع دموکراسی	دموکراسی مردانه: اگر چنانچه باشد
استرالیا	۱۹۰۳	-
اتریش	۱۹۱۸	-
بلژیک	۱۹۴۸	۱۹۱۹
کانادا	۱۹۲۰	-
دانمارک	۱۹۱۵	-
فنلاند	۱۹۱۹	-
فرانسه	۱۹۴۶	۱۸۸۴
آلمان	۱۹۱۹	-
ایتالیا	۱۹۴۶	۱۹۱۹
ژاپن	۱۹۵۲	-
هلند	۱۹۱۹	۱۹۱۷
نیوزلند	۱۹۰۷	-
نروژ	۱۹۱۵	۱۸۹۸
سوئد	۱۹۱۸	-
سوئیس	۱۹۷۰	۱۸۸۰
انگلستان	۱۹۲۸	۱۹۱۸
ایالات متحده آمریکا ^۱	۱۹۷۰	-

Source: Therborn, Op.Ci

انقلاب

در کاربرد روزمره، انقلاب به هر تغییر ناگهانی و معمولاً همراه با خشونت‌ی گفته می‌شود که در حکومت یک جامعه روی می‌دهد؛ فقط دانشمندان علوم اجتماعی، این قبیل رویدادها را، انقلابات سیاسی، کاخی و یا اینکه کودتا می‌نامند و اصطلاح انقلاب را بیشتر برای توصیف دگرگونی‌های تام در ساختار اجتماعی که تغییرات سیاسی حکومت، صرفاً یکی از تجلیات آن است، بکار می‌برند (McLean, 1996, p.431). بدین دلیل چالمرز جانسون (Chalmers Johnson) در تعریفی از انقلاب، این دوگانگی را تا حدودی لحاظ کرده و انقلاب را نوعی دگرگونی قهرآمیز در حکومت (رژیم) و یا در جامعه تعریف می‌نماید (Johnson, 1964). علاوه بر این برخی از

^۱ چون سیاه پوستان فعلاً در سال ۱۹۷۰ توانستن از حق رای استفاده نمایند.

صاحب نظران این چنین تعاریف را کلیشه ای می نامند و استدلال می کنند که عنصر قهر و خشونت از مؤلفه های اساسی انقلاب نیست و بر این اعتقاد هستند که تغییرات در حکومت بدون بکارگیری شیوه های قهرآمیز نیز صورت پذیر است و با توسل به دموکراسی دیگر نیازی به انقلاب درباره تغییر حکام وجود ندارد (Aptheker 1967, p.12). البته صحت و سقم این چنین ادعا در خصوص تعویض فرمانروایان قابل تردید نیست؛ ولی در باره تغییر رژیم قابل قبول نیست، چون دموکراسی ها، دگرگونی حکومت را در چارچوب قواعد و ارزش های دموکراتیک می پذیرند و به هیچ وجه اجازه ی تغییر رژیم را نمی دهند. ضمناً شایان ذکر است که دلایل وقوع انقلاب نیز متفاوت و متمایز می باشند و آن را نمی توان با یک رویکرد تقلیل گرا (Reductionalism) توجیه کرد. مضافاً عوامل متعدد همچون، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، اعتقادی... سیاسی و یا آمیخته ای از آنها می توانند موجب بروز انقلاب گردند؛ فراتر از آن اهداف و ایدئولوژی های انقلابات نیز متباین هست؛ به عنوان مثال، چالمرز جانسون، انقلابات را بر حسب متغیرهای ذکر شده، اصلاح طلبانه، آخرت گرایانه، میهن پرستانه، استقلال طلبانه، نخبه گرایانه، و ملی گرایانه تصنیف کرده است (Ibid) که بررسی جوانب مختلف آن در حوصله ی این نوشتار نمی گنجد؛ ولی لازم به تذکر است که در اکثر آنها انقلابیون متوجه اریکه ی قدرت سیاسی هستند و بر این باورند که با قبضه ی دستگاه دولت می توانند به مطالبات و آرزوهای خود، جامه عمل بپوشانند.

با وجود این، توده ی عظیم انقلابی در تحلیل نهایی از نظر ساختار اجتماعی همگن نمی باشند و از طبقات و اقشار مختلف اجتماعی تشکیل می یابند؛ اما بر اساس شعور سیاسی می توان همگی آنها را در دو گروه خرد و کلان قرار داد.

گروه قلیل از اهداف، عملکرد و پی آمدهای انقلاب، اطلاعات کافی و حساب شده دارند و معمولاً بعد از پیروزی، آنها هستند که به نقاط کلیدی دولت دست می یابند. در مقابل گروه دیگر که در واقع از اکثریت برخوردار می باشند. به لحاظ اینکه، اولاً خاصیت انبوه دارند و به همین دلیل پیوندهایشان ضعیف می باشد، ثانیاً نه به اندازه ی گروه اول آگاهی سیاسی دارند و نه اینکه سازمان یافته می باشند و در ضمن به اهداف و تبعات انقلاب نیز واقف نیستند؛ این در حالی است که بدون مشارکت آنها تحقق انقلابات، به هیچ وجه قابل تصور نیست. بنابراین اگر دموکراسی، این بخش انبوه را از مسیر انقلابی خارج سازد، آن وقت سوال این مقاله، یعنی نقش بازدارنده ی دموکراسی از انقلابات پاسخ خواهد یافت. بنابراین در ذیل به استناد سه دلیل عمده یعنی با توسل به یافته های تاریخی، رهیافت های سیاسی و درمان بحران دموکراسی از طریق بسط دموکراسی فرضیه این نوشتار را توجیح خواهیم کرد.

یافته های تاریخی

مرور در تاریخ سیاسی حاکی از این است که سه انقلاب ۱۶۴۰ انگلیس، ۱۷۷۶ آمریکا، ۱۷۸۹ فرانسه، به لحاظ دستیابی به حقوق دموکراتیک رخ داده است. این بدین معنا است که اگر آحاد جوامع یاد شده از حقوق ذکر شده برخوردار بودند، انقلابی روی نمی داد. در همه ی انقلابات ذکر شده، اهداف انقلابیون این بود که فرمانروایان را به نحوی کنترل نمایند و اجازه ندهند که آنان به دلخواه عمل کنند. در هر سه انقلاب، معترضین، مواضع خود را بر پایه ی حقوق طبیعی و قراردادهای اجتماعی استناد می کردند که در آن همه ی انسان ها از حقوق برابر و یکسان برخوردار هستند و اگر حاکمیتی وجود دارد مبانی مشروعیت آن را مردم تعریف و تعیین می کنند نه اینکه از طریق وراثت و یا قدرت های متافیزیک؛ همین مردم است که حق کنترل حاکمیت را دارند و هر لحظه روند را با منافع خود مغایر یابند، مشروعیت حکمرانان از سوی آنها به زیر سوال می رود. به طور خلاصه در همه ی این انقلابات، برابری خواهی از مطالبات عمده بود (Lipson, Op.Cit). مردم تحت تاثیر مبانی حقوق طبیعی و قرارداد اجتماعی استدلال می کردند که در حالت طبیعی همگی انسانها با هم برابرند. هیچ کس حقوق و صلاحیت مضاعف نسبت به دیگری در اختیار ندارد و درک ماهیت این وضع حایز اهمیت است؛ چون اگر در یک جامعه ی سازمان یافته، اوضاع و احوال از این متفاوت و متباین باشد، بدین شرح که در بین آنها دوگانگی بر اساس، پادشاهان و اتباع، برده و صاحب برده، ثروتمندان و فقرا در کنار هم جریان یابد، به این معنا است که وضع مغایر با حقوق طبیعی می باشد و علل آن را بایستی در شگردهای انسان سیاسی جستجو کرد نه اینکه در اقتضای طبیعت (Ibid).

انقلاب ۱۶۴۰، انگلستان بعد از گذشت یازده سال از انحلال پارلمان که بنا به دستور چارلز اول در سال ۱۶۲۹ صورت گرفت، روی داد. گرچه این انقلاب فوق الذکر محصول شرایط اجتماعی، اقتصادی، سیاسی... و غیره بود، ولی اگر چنانچه به جای منحل کردن پارلمان به افزایش حقوق دموکراتیک متوسل می شد، آنچه که بعد از انقلاب به آن بیشتر توجه شد، شاید انقلابی رخ نمی داد (Horatio, 1982). همین طور اگر در آمریکا، در سال ۱۷۷۶ به مطالبات مدنی و سیاسی، پاسخ دموکراتیک داده می شد؛ این کشور نیز با شیوه های قهری یا جابجایی قدرت مواجه نمی شد، کما اینکه آپتیکر (Aptheker) استدلال می کرد که اگر خواست مردم آمریکا در خصوص آزادی های اجتماعی و سیاسی تامین می یافت، وقوع انقلاب در این سرزمین محتمل نبود (Aptheker, Loc, Cit). تیلر معتقد بود که انقلاب آمریکا در مقایسه با انقلاب های دیگر از این نظر متفاوت بوده است که علیه یک استبداد تحمیل شده صورت نگرفت، برعکس صرفاً علیه یک استبداد پیش بینی شده شکل گرفت (به نقل از کاپلان، ۱۳۷۵، ص: ۱۴۴).

در انقلاب فرانسه نیز خواست مردم متفاوت از انقلابیون دو کشور فوق‌الاشاره نبود؛ لذا آنها هم برای رسیدن به آزادی، چاره را در انقلاب یافتند. اندیشمندانی چون ولتر (Voltaire) و الکس دو توکویل (Alexis de Tocqueville) در خصوص انقلاب فرانسه به این نکته تاکید می‌ورزیدند که اگر فرانسه نیز همانند انگلستان از پارلمان برخوردار بود و بستر ورود قدرت‌های نو پا را به آن امن می‌کرد، هرگز آن انقلاب خونین رخ نمی‌داد؛ چرا که وضعیت سیاسی در انگلستان به گونه‌ای بود که طبقات اجتماعی نسبت به همدیگر احساس نزدیکی می‌کردند و در پارلمان می‌توانستند همدیگر را تحمل نمایند. توکویل در این خصوص چنین نوشت:

«... اما در انگلستان به خاطر آزادی سیاسی که بدست آمده بود، اشرافیت و طبقات پایین‌تر ناچار به حفظ تماس با یکدیگر شده بودند. چندانکه بتوانند در موارد نیاز با یکدیگر تشریک مساعی نمایند ... بویژه باید یادآور شد که اشرافیت انگلیسی به حفظ پایگاهشان چه خوب آماده بودند که در مواقع مقتضی دست به دست مردم عادی دهند و آنان را مانند همگنانشان تلقی نمایند» (توکویل، ۱۳۶۵، ص ۱۸۹).

در روسیه تزاری ائتلاف دموکراتیک به لحاظ عدم رعایت به موازین دموکراسی با شکست مواجه شد؛ زیرا انجمن دموکراتیک وقتی اقدام به تشکیل انجمن موسسان نمود، تصمیم گرفت، نمایندگان طبقاتی انتخاب شوند که به علت پرداخت مالیات حق انتخاب شدن را دارند؛ همین امر موجب شد که بلشویک‌ها از شرکت در این شورا سرباز زدند و بستر را برای بروز انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، آماده ساختند؛ لذا به نظر می‌رسد، اگر چنانچه پروژه دموکراتیک موفق می‌شد، بسا انقلابی روی نمی‌داد (فرو، ۱۳۵۳، صص ۵-۶۴). در آسیا، پرجمعیت‌ترین کشورها، یعنی چین و هندوستان، در اواخر نیمه‌ی سده‌ی قرن بیستم با جنبش‌های دهقانی مواجه شدند و در نتیجه‌ی آن در چین یک گذار قهرآمیز توتالیتار روی داد. بر اساس مطالعات بارینگتون مور (Barrington Moore) علل انقلاب در این سرزمین پهناور، ضعف روابط میان دهقانان با طبقات حاکم و نظام سیاسی بود. وی مینویسد: «... مجموع سیاست‌های رفاهی [بکار گرفته شده در چین]، نظارت پلیس، القانات و تبلیغات سیاسی، به نظر همچون پیش در آمدی به شیوه‌های حکومت توتالیتار معاصر می‌رسد...» (مور، ۱۳۶۹، ص ۲۱۰). لذا گمان می‌رود که اگر سیاست‌ها در جهت اصول دموکراتیک سمت و سو پیدا می‌کرد، بروز انقلاب دهقانی بعید بود. چنانچه وضعیت مشابه در همسایه جنوبی چین، یعنی در هند، جنبش دهقانی پی‌آمدهای دموکراتیک داشت؛ اگر چه با همه‌ی توجیهات استالین و کمونیسم بین‌الملل درباره قدرت دهقانان و کارگران هند و محکوم کردن بورژوازی این کشور به دست کم گرفتن آنها، هرگز در هندوستان انقلاب دهقانی تحقق نیافت (Kumar, 2002). شاید عمده‌ترین علل آن حزب‌کنگره باشد که از یک ساختار دموکراتیک برخوردار بود. این حزب از روشنفکرانی چون نهرو و

یارانش که تمایلات سوسیالیستی داشتند و تجار و کسبه که ضد سوسیالیسم بودند و روزنامه نگاران، سیاستمداران و حقوقدانانی که از عقاید گوناگونی پیروی می‌کردند، تشکیل می‌یافت. در پایگاه توده‌ای حزب، دهقانان قرار داشتند که به وسیله‌ی گاندی بسیج شده بودند (مور، همان‌اثر). لذا حزب قید شده با این ترکیب کثرت‌گرایی توانست از شورش‌های دهقانی ممانعت کند. البته لازم به یادآوری است که گروه‌های موجود در درون حزب کنگره به لحاظ جنبش استقلال طلبانه، به یک وحدت دست یافته بودند، ولی این کثرت بعد از استقلال هند موجب تکوین پایه‌های نظام سیاسی دموکراتیک هند گردید. نهایت در هزاره سوم کشورهای تازه استقلال یافته بلوک شرق سابق پی در پی با انقلاباتی مواجه شدند که به عناوینی چون مخملی، نارنجی، صورتی ... و غیره تسمیه می‌شوند، در اذهان این چنین سؤالی را ایجاد می‌کنند که اگر دموکراسی موجب حل و فصل مسالمت‌آمیز مناقشات سیاسی می‌گردد، آنوقت چگونه در جوامع یاد شده این نوع انقلابات اتفاق می‌افتد؟ نگارنده بر این باور است که همه انقلابات ذکر شده از عدم نهادینه شدن دموکراسی منبعث می‌شوند که با تکامل آن گمان می‌رود این نوع چالش‌های سیاسی نیز پایان یابند.

رهیافت‌های سیاسی

در نظام‌های دموکراتیک، احزاب، نمایندگان طبقات اجتماعی هستند؛ ولی شایان توجه است که هیچ حزبی بدون حمایت مردم نمی‌تواند به اریکه قدرت راه یابد؛ از این رو هر حزب به لحاظ این که حامی پیدا بکند و پایگاه اجتماعی خود را توسعه دهد، لازم است که براساس علایق و ارزش‌های مادی و معنوی مردم جامعه نمادسازی و سازماندهی نماید تا اینکه حزب مورد تاسیس به اصطلاح بتواند سخنگوی آنها گردد. بعنوان مثال اگر در جامعه جنبش «هزاره‌گرایی» بخشی از افکار عمومی را به خود اختصاص داده، بهتر است که حزبی تحت عنوان «دموکرات مسیح» تاسیس یابد، تا طیف مردمی این گرایش را به خود جلب کند. همین‌گونه اگر لایه‌های مختلف مردم از عدم عدالت رنج می‌برند و یا در آرزوی یک جامعه‌ی سوسیالیستی هستند، حزبی به نام حزب عدالت و یا سوسیال دموکرات با نماد و بیانیه‌های مرتبط، می‌تواند به این بخش‌هایی از مردم جذاب باشد. بنابراین اگر در یک جامعه، حرکت‌های هزاره‌گرایی، عدالت‌خواهی، سوسیالیسم... و نظیر آن پدیدار گردد، احزاب می‌توانند بخش توده‌ای این نوع جریان‌ها را به خود جذب نمایند.

تحلیل‌های علمی بیانگر این واقعیت است که احزاب با دست‌آویز قراردادن رقابت بیشتر در راستای منافع لایه‌های مختلف سوداگران فعالیت می‌کنند (Simmons 1992, p.30) و برای پیروزی در انتخابات از همه‌ی شگردها بهره می‌جویند و از جوانب روانشناختی، عواطف و

احساسات توده های رای دهنده را تحت تاثیر قرار می دهند و این ادعا ی دان (Down) را که در دموکراسی ها، گروه های رقیب انحصاری در مقابل هم قرار می گیرند و نامزدهای فعال نیز کارآفرین های سیاسی هستند و مشتریان آنها رای دهندگان می باشند که می توانند گزینه های سیاسی خود را بر اساس «نسبت فایده به هزینه» (A Cost – Benefit ratio) ارزیابی نمایند، با شک و تردید مواجه می سازد (Cited, Ibid, p.30). بطوری که داده های پژوهش های میدانی نشانگر این واقعیت است که حمایت مردم از احزاب بر پایه ی آگاهی از اهداف و برنامه های دقیق آنها صورت نمی گیرد (Ibid). رای دهندگان در انتخابات عقلانی عمل نمی کنند و توانایی لازمه را درخصوص درک خط و مشی و تاکتیک های احزاب را ندارند. این ترفندهای تبلیغاتی، نماد سازی و سخنرانی های احساساتی است که توده ی انبوه را تشویق به حمایت از یک حزب می کند.

با این وصف اگر در یک جامعه، دموکراسی نباشد، مردم به راحتی جذب گروه های تند و افراطی می گردند و برای دستیابی به قدرت سیاسی، متوسل به شیوه های قهرآمیز می شوند. شاید از این رو در اواخر سال ۲۰۰۷ میلادی دولت نظامی پاکستان تصمیم به استقرار مجدد دموکراسی گرفت و دلایل توجیهی این چنین اقدام رشد روزافزون افراط گرایی مذهبی بود که از «تحلیل محتوایی» آن، می توان این طور برداشت کرد که دموکراسی ها عملکردی در جهت مقابله با حرکت های افراطی دارند؛ چون گمان می رود، بعد از تاسیس رژیم دموکراتیک، توده های مختلف به طرفداری از احزاب مورد علاقه خود، پایگاه های مردمی افراط گرایان را با ضعف مواجه خواهند کرد. با این وضع و توصیف می توان گفت که دموکراسی هدف نیست برعکس وسیله ای برای حفظ و باز تولید نظام موجود است؛ چرا که تجربیات تاریخی نشان می دهد که هر موقع دموکراسی در عملکرد یاد شده با ناتوانی و ناکارایی مواجه شده است، بی درنگ جای آن را یک نظام استبدادی طرفدار دموکراسی گرفته تا اینکه بحران بر سر راه دموکراسی پایان یابد و از بروز رژیم های جمع گرا ممانعت گردد. لینز (Linz) استدلال می کند، تا زمانی که دموکراسی ها در حفظ وضع موجود کارکرد داشته باشند قابل دفاع هستند (Linz, 1978, p.70). به عنوان مثال در سال های ۱۹۳۴، زمامداران امور در استونی و لیتوانی متوجه شدند که فاشیسم، بیرون از پارلمان نظام دموکراتیک را تهدید می کند، لذا جهت مقابله با آن، ترجیح دادند که از دموکراسی فاصله گیرند و به نظام اقتدار گرای طرفدار احیای دموکراسی متوسل گردند (Ibid). سیمون (Simmons) نیز بر این عقیده است که اگر دموکراسی در حفظ لیبرالیسم عملکرد داشته باشد قابل اعمال هست، در غیر این صورت نظام حاکم در راستای بقای ارزش های لیبرالیستی، به ویژه آزادی بازار می تواند به استبداد پناه برد و اصول و روش های دموکراتیک را تعطیل نماید (Simmons, Op.Cit.p.31). شایان توجه است که یک دموکراسی پایدار به

سهولت می تواند به تغییرات حکومت امکان دهد، بدون اینکه باعث تغییر رژیم گردد، مشروط بر اینکه نهادهای دموکراتیک قوی باشند؛ به این دلیل بود که جمهوری وایمر در آلمان نتوانست یک دموکراسی با ثبات تاسیس کند. در مقابل ژنرال دوگول به سال ۱۹۵۸، در فرانسه از طریق شیوه های غیر دموکراتیک به قدرت سیاسی رسید؛ ولی در حاکمیت او، عناصر بنیادی دموکراسی بر خلاف جمهوری وایمر آلمان، کاملاً فروپاش نشده بود و بدین سبب در فرانسه به آسانی نظام دموکراتیک از نو تاسیس یافت.

نقش دموکراسی در حفظ وضع موجود و مقابله آن با تغییرات انقلابی رژیم ها، در رهیافت های متفکرین علوم سیاسی معاصر به انحایی مطرح شده است. تعمق در رویکردهای صاحب نظران اوایل قرن بیستم، همانند آلبرت و. دی سی (Albert V. Dicey)، روبرت م. لافولت تی (Robert M. La Follette)، مک آیور (Mc Iver) و ... ل. لاول. (L. Lowell)، همگی بیانگر این است که اندیشمندان یاد شده، به لحاظ اینکه دموکراسی در خصوص ایجاد ثبات، نقش سازنده دارد، از آن دفاع کرده اند. گرچه لاول در نخستین نگاه به نظر می رسد که از مخالفین دموکراسی باشد؛ وی ادعا می کند که دموکراسی محصول یک جامعه ی همگن است و تاکید می کرد که: «... یک جامعه ی ناهمگن می تواند یک ملت بزرگ باشد، ولی به سادگی نمی تواند در نهادینه کردن دموکراسی موفق گردد...» (Lowell 1913, p.36). این چنین نگرش لاول در ایالات متحده آمریکا فاقد اعتبار می باشد. با این حال، لاول به دلیل نقش بازدارندگی دموکراسی از انقلابات سیاسی، آن را ستود و در زمره ی مدافعین آن قرار گرفت. وی استدلال می کرد که افکار عمومی و ترس از رویداد قیام های مردمی، رفتار و تصمیم گیری های حکمرانان مستبد را تحت الشعاع قرار می دهد و باعث می شود که در این نوع نظام ها دست اندرکاران از دقت عمل بیشتر برخوردار باشند، در حالیکه در نظام های دموکراتیک به این قدر واهمه و حساسیت نیازی نیست؛ چون افکار عمومی اکثریت مردم، در این نوع حاکمیت ها، در اختیار نمایندگان آنها قرار گرفته که به غیر از آراء اعضای مجلس هیچ اهرمی نمیتواند رفتار و سیاست گذاریهای آنان را کنترل نماید. لاول نتیجه می گیرد که نظام های مستبد در هر لحظه با قیام های مردمی تهدید می شوند، باشد که دقت عمل بیشتری دارند؛ ولی دموکراسی ها بلحاظ عملکرد بازدارنده، از سوی انقلابات سیاسی تهدید نمی شوند (Lowell 1889, p.66).

علاوه بر این لسللی لیسون به استناد اندیشه های حقوق طبیعی بر این نکته تاکید می کند که از نظر حقوق مزبور، همگی افراد با هم برابر هستند و هیچ کس از دیگری امتیاز و صلاحیت بیشتر ندارد که با تکیه بر آن، فرمان روا شود و آن را مختص یک نفر و یا گروهی خاص نماید. اعتقاد به حقوق برابر انسان ها می طلبد، که همه ی افراد از حقوق فرمان روابی

نیز برخوردار باشند. بنابراین، مردم بر اساس چنین ذهنیت ملهم از حقوق طبیعی، دلیل می آورند که پادشاه و یا هر مستبد دیگر، حقوق حکمرانی آنها را غصب کرده و یگانه شیوهی رهایی از دست غاصب، قیام و انقلاب می باشد (Lipsoon 1966). لیپسون اضافه می کند، از آنجایی که در اکثر انقلابات، اهداف اساسی انقلابیون قبضه کردن قدرت سیاسی است؛ لذا اگر مکانیسمی باشد که، به وسیلهی آن جابه جایی قدرت قانونمند گردد، آن وقت نیازی نیست که حکومت را با توسل به خشونت تغییر دهیم و لزومی ندارد که جهت برخورد با اعمال غیر اصولی دولت به فعالیت های زیر زمینی متوسل شویم. بر عکس می توانیم از طریق احزاب مخالف، اقدامات غیر قابل پسند دولت را کنترل نماییم. پرسشی که در اینجا مطرح است، مربوط به آن مکانیسمی می باشد که لیپسون آن را دموکراسی می نامد (Ibid).

درمان بحران دموکراسی از سوی دموکراسی

متفکرین علوم اجتماعی، بر این رویکرد تاکید می ورزند که حتی بحران های دموکراسی از طریق گسترش دامنه ی دموکراسی در سطح نهادهای ملی و بین المللی قابل درمان است که با بررسی بحران های اخیر که از سال های ۱۹۸۹ به این سو خود را نمایان ساخته به این نوشتار پایان می دهیم.

شاخص های عینی به وضوح نشان می دهد که دموکراسی با ظهور جامعه ی فرامدرنیته رو به بحران گذاشته و ارزش های دموکراتیک به ویژه در کشورهای OECD، مرتب، تب و تاب خود را از دست می دهد. چارلز مایر (Charles Maier)، این روند را بحران در دموکراسی می نامد و اذعان می کند که دموکراسی مدرن از بدو آغاز، به گونه ی ادواری از هر ده سال با بحران مواجه می شود و تبعات جامعه شناختی آن نیز، نزدیک به یک ربع قرن تداوم می یابد (Maier 1994, p.53). نامبرده نشانه های بحران موجود را که وی آن را بحران اخلاق دموکراسی می نامد به شرح ذیل توصیف می نماید.

- جابجایی ناگهانی تاریخ: چرا که از نو، فاشیسم احیا می شود (Ibid) و نشانه هایی رو به تکوین است که دوران جمهوری وایمر را به یاد می آورد. همانند پیروزی حزب آزادی در اتریش به رهبری جرج هایدلر (Jörg Haider) و یا اینکه هویت جویی بر اساس قومیت، نژاد، مذهب و شکل گیری احزاب بر مبنای آن، نظیر، جبهه ی ملی فرانسه، جامعه ی ایتالیایی های شمالی، اتحاد ولامس بلژیک، حزب جمهوری آلمان، حزب ملی انگلستان، زلاندنو اول، حزب بهاراتا جاناتای هند و جامعه ی جنوب ایالت متحده آمریکا (Bauman 1992, pp.136-37 & 196-200).

- بی‌علاقگی به رهبران سیاسی همه‌ی احزاب؛ (Maier. Op. cit. p.53)؛ این شاخص بیشتر از طریق اجتناب از رای دهی به احزاب، خود را ملموس و مشهود می‌نماید. بعنوان مثال تحقیق در مورد آراء احزاب چپ، در سیزده کشور اروپایی نشانگر کاهش چشمگیر آراء می‌باشد که بیشترین میزان آن در ایتالیا و فرانسه به ترتیب ۲۱٪ و ۱۵٪ و مابقی کشورهای مزبور بیش از ۸٪ بود (Bartolini 2000 Table 2.3).

- شکاکیت درباره دکتترین های پیشرفت اجتماعی (Maier, op. cit, p.53)؛ افزایش بحران های اخلاقی در حوزه های مختلف اجتماعی، به خصوص فروریزی پیوندهای عاطفی خانواده، روند فزاینده ی طلاق، ترور و ایجاد وحشت و تقویت نیهیلیسم (Nihilism) در آحاد جامعه و افول ارزشها، همگی موجب می شود که رویکردهای موجود پیشرفت اجتماعی با شک و تردید مواجه شود و بار دیگر یک همدلی و هم آوایی با هایدگر (Heidegger) نیچه (Nietzche)، ماکس وبر (Max Weber)، در خصوص مخالفت با مدرنیته روی دهد و باعث شود که گفتمان معروف وبر، در مورد « قفس آهنین » (Iron Cage) بشریت، یعنی عقلانیت و پی آمدهای مدرن آن از نو بازنگری گردد (Antonio 2000, p.58). (Cited; Antonio 2000, p.58).

ضمناً فرسودگی مدل سه بعدی سیاست، (Spatial Politics) یعنی چپ، راست و میانه و فعال شدن گروه هایی چون سبز، محیط زیست، صلح ... و همانند آنها، به عنوان وراثت چپ و جریاناتی از قبیل، قوم گرایی، نژاد گرایی، اصول گرایی ... و هر نوع هویت خواهی طبیعی و اجتماعی که بیشتر از تمایلات راست قدیم برخوردارند، در تلاش هستند که جای دمو (Demo) را به اتنو (Ethno) واگذار نمایند (Ibid). به قول اشمیت (Schmit) سیاست را بر اساس تمایزات اجتماعی استوار سازند (Schmitt 1996, p.25)، یا اینکه بنا به گفته‌ی، هیچتر (Hechter) به جای ستیز طبقاتی، درگیری‌های فرهنگی جایگزین گردد (Hechter 2004, p.p. 400-45). علاوه بر این لاش (Lasch) با یک انتقاد تند از رهبران جنبش‌های جدید، از اعضای هسته‌ی آنان، به عنوان طبقه جدید یاد می‌کند و مواضع آنها را در قالب ستیز طبقاتی ارزیابی می‌نماید (Lasch 1995). در مقابل باتلر (Butler) همانند هیچتر اذعان می‌کند که جای نزاع طبقاتی را چالش‌های فرهنگی گرفته است (Butler 1998) و در همین راستا، اوون (Owen) با یادآوری وقایع ۱۱ سپتامبر، از ستیزهای سیاسی چپ و راست آمریکا خرده می‌گیرد و آنها را متوجه رویکردهای عقلی و منطقی می‌نماید (Owens, 2004, p.20). این تحولات و بحران در دموکراسی، صاحب‌نظران را با یک سری سئوالات مواجه ساخته که یکی از آنها مربوط به عوامل بحران می‌باشد؛ گرچه پاسخ به این سئوال از حوصله‌ی این مقاله خارج است، ولی اشاره ای مجمل می‌تواند به برخی از جوانب این نوشتار شفافیت بخشد. به طور خلاصه دو عامل عمده از سوی تحلیل گران در خصوص علل بحران ارایه شده است که یکی مربوط به مقابله با مواضع چپ است؛ چرا که

راست نو بر این باور است که چپ خود را قهرمان مبارز، علیه امپریالیسم و یگانه سخنگوی توده‌ها می‌بیند و از سوی آنها که در نتیجه‌ی مدرنیته هویت اجتماعی و طبیعی خود را از دست داده‌اند حمایت می‌شوند. بنابراین، راست‌گرایان با یک شگرد در صدد هستند که چپ را از پشتوانه‌ی توده‌ای محروم سازند؛ از این رو به مهاجرین آفریقایی، آسیایی، خاورمیانه‌ای حمله می‌کنند و بیگانه‌ستیزی را رواج می‌دهند تا اینکه موجب بیداری هویت آنها شوند و به جای هم صدایی با چپ به فکر دفاع از قوم، نژاد، مذهب و ارزش‌های فرهنگی و اعتقادی خود گردند (Sunic 1990, p.14,29-41). قابل ذکر است که این روند علاوه بر اینکه پایگاه چپ را متاثر خواهد ساخت، ضمناً هرگونه جریانات جمع‌گرایی مذهبی را نیز تحت‌الشعاع قرار خواهد داد. وجود جنبش‌های تجزیه‌طلب در اقصی نقاط جهان، حاصل تلاش‌های راست‌نو می‌باشد. دومین عامل بحران را در کم و کاستی‌های مدرنیته جستجو می‌کنند؛ چرا که آن، زندگی بشریت را فاقد معنا ساخته و موجب شده که انسان از نو ارزشهای گذشته خود را احیا نماید (Antonia, Loc Cit.).

پرسش دیگری که تحولات موجود تداعی می‌کند، مربوط به اعتبار گفتمان پایان تاریخ و یا عملکرد بازدارنده‌ی دموکراسی در مقابل بروز انقلابات سیاسی است؛ بدین شرح که با پیدایش این همه شاخص‌ها در خصوص تکوین گرایش فاشیستی، باز هم می‌توان از موارد فوق‌الذکر دفاع کرد؟ پاسخ به این سوال از سوی مخالفین پایان تاریخ واضح است، چون آنها با توجه به نشانه‌های فوق‌الاشاره، از تجدید حیات فاشیسم نو، خبر می‌دهند؛ ولی طرفداران دموکراسی نگرش آنان را بنا به دلایل ذیل بدبینانه می‌بینند:

- اگر چنانچه از نظر معرفت‌شناسی، این ادعای معروف «لوین» را که بشریت به‌گونه‌ی لنگان (Haltingly) به سوی اخلاق دنیوی (Secular Ethic) می‌رود (Levin 1995, p.315) بپذیریم و تحصیل را اساسی‌ترین زمینه ساز اخلاق یاد شده بدانیم و بالاخره به نتایج پژوهش‌هایی که در آمریکای لاتین درباره رابطه‌ی تحصیلات و دموکراسی مبنی بر اینکه حامیان رژیم یاد شده، افراد تحصیل کرده هستند، باور داشته باشیم، آن وقت می‌توان استدلال کرد که با روند روز افزون تحصیل در بین مردم، دموکراسی رو به افزایش خواهد گذاشت (Baron 2006, p.39).

- دموکراتیزه کردن فرهنگ؛ کارگزاران فرهنگی در جوامع لیبرالیستی، بی‌وقفه برآنند که فرهنگ را در جوامع یاد شده در همگی ابعاد جامعه دموکراتیک کنند؛ در ایالات متحده آمریکا، نهادی به نام «اتحاد برای دموکراسی فرهنگی» (Alliance For Cultural Democracy) از اوایل دهه‌ی هشتاد آغاز به فعالیت کرده و این باور را ترویج می‌دهند که همه‌ی افراد و اجتماعات مختلف محق هستند که در انتخاب نوع فرهنگ، آزاد باشند و برای تحقق ایده‌آلهای فرهنگی خود از امکانات لازمه برخوردار گردند تا اینکه بتوانند به سهولت هویت فردی و جمعی خود را، عیان و بیان نمایند و

از یک فرهنگ مشارکتی بهره‌مند شوند (Sakolsky 1991, p.82). در واقع خصوصیات کلیدی دموکراسی فرهنگی در این نکته خلاصه می‌شود که بایستی دست اندرکاران کشورها، تسهیلات و ادوات مقتضی را در جهت تبیین و تعیین خود، در اختیار افراد و گروه‌ها قرار دهند تا از این طریق، بتوانند ظرفیت‌های خلاقشان را به منصفی ظهور رسانند (Ibid). چنانچه نخستین تسهیلات در اعلامیه ی جهانی ۱۹۹۲ مجمع عمومی سازمان ملل متحد، مبنی بر محترم شمردن حقوق قومی، نژادی، مذهبی، زبانی و سلیقه‌های فردی... و هر نوع تمایزات فرهنگی تامین یافت (<http://www.Unhchr.Chhtml/Menu3/b/dminor>) و به تبع آن معاهده ی ۱۹۹۵ اتحادیه اروپا منعقد شد که همگی مفاد بیانیه ی فوق‌الذکر را می‌پذیرد؛ در نتیجه ی آن، بستر مناسب در خصوص طرح هویت‌ها رو به تکوین می‌گذارد که در آن هیچ گروهی حق ندارد که از طریق فرهنگ خود، دیگری را تحت انقیاد قرار دهد مگر از طریق قواعد بازی دموکراسی.

- ساختار عصر کنونی جهان؛ ارتباطات و امکان وجود اطلاع رسانی و تغییر مکان آحاد کره ی خاکی در سمت و سوی قرار گرفته است که احیاء فاشیسم را تا حدودی غیرممکن می‌سازد. به طوری که باربر (Barber) توجه می‌کند که با توجه به گسترش روزافزون مهاجرت، پیوندهای دورگه و بسط جهانی وابستگی‌های متقابل، تجدید حیات نظام‌های جمع‌گرا بعید می‌باشد (Barber 1996). ضمناً چپ و راست نو، به هر حال از گرایشات مختلف دفاع می‌کنند که اولی بیشتر در حول و حوش دفاع از اکوسیستم، سازماندهی کرده‌اند و دومی نیز خود را متوجه اتنوپلورالیسم کرده که نتایج آن چند صدایی و کثرت‌گرایی است که در این مواقع تنها شیوه دموکراتیک می‌تواند حاکمیت را تعریف و تعیین کند و یا به عبارت دیگر «فاشیسم نو» بیشتر دموکراتیک خواهد شد تا اینکه توتالیتیر.

- درمان بحران دموکراسی؛ نهایت برخی از متفکرین بر این عقیده هستند که بحران دموکراسی از کم‌وکاستی‌های آن ناشی می‌شود. بنابراین، برای رفع بحران بایستی به دموکراسی بیشتر متوسل شویم؛ آلترمن (Alterman) با تکرار گفتمان معروف جان دیوی (John Dewey) که گفته بود، درمان بیماری مزمن دموکراسی، بسط و گسترش دموکراسی است، تلاش می‌کند که به نهادهای ایالات متحده آمریکا هشدار بدهد که در اخذ تصمیمات در حوزه‌های مختلف سیاسی نیز دموکراتیک عمل شود (Alterman 1998). علاوه بر این، مایر در خصوص رفع بحران دموکراسی پیشنهاد می‌کند که دامنه ی آن را فراتر از مرزهای ملی گسترش دهند (Maier, Op.Cit.p.63). شاید به همین دلیل ایالات متحده آمریکا در سیاست خارجی، سعی می‌کند که از جنبش‌های دموکراتیک در سرتاسر جهان حمایت نماید. حتی به همین مناسبت سازمانی وقفی در آمریکا به فعالیت پرداخته است (<http://www.Iefd.org>) با این اوضاع به نظر نمی‌رسد که قدرت‌های هم‌پیمان آمریکا به سادگی از ظهور فاشیسم استقبال نمایند و آنچه

که به عنوان علایم فاشیسم دیده می شود، رسوبات ماقبل مدرنیته است و یا به گمان از جلوه‌های خود دموکراسی و دموکراتیزه کردن فرهنگ است.

از این توجهات چنین برداشت می شود که بشریت به سمت و سوی پایان تاریخ می رود نه اینکه جابجایی تاریخ، ولی آیا واقعاً این امکان وجود دارد که بر اساس معیارهای علمی، سلیقه های اجتماعی و سیاسی آیندگان را تبیین کرد؟ پاسخ به این سوال از نظر ماکس وبر منفی است؛ او به صراحت اذعان می کند که در دو مورد یعنی «چگونه باید زندگی کنیم» (How We Should Live?) و «چه چیز ارزش دانستن دارد» (What is Worth Knowing?) رویکردهای علمی، توانایی جواب ندارند. از این رو در چنین موارد آنچه که ملموس و مشهود است داده های خام آماری می باشد که نشانگر گسترش دموکراسی در حال حاضر است؛ چون بعد از فروپاشی بلوک شرق، اکثر کشورهای وابسته به آن، در اداره کشور به رژیم های دموکراتیک روی آورده اند.

نتیجه

تردیدی نیست که مواضع بشریت در قبال وضعیت موجود، در طیف خرد و کلان و یا اینکه در سطح ملی و فراملی همگن نیست؛ زیرا برخی محافظه کار می باشند و از قوام و دوام وضع موجود حمایت می کنند؛ برعکس بخشی از افراد نیز از تغییر رادیکال طرفداری می نمایند و در نتیجه، این دو نگرش در هر زمان و مکان، رو در روی هم قرار می گیرند. بنابراین ناگزیر هست که در این رویارویی هر دو طرف از ابزار لازمه در جهت دستیابی به اهداف خود برخوردار باشند. لذا به نظر می رسد که دموکراسی با ایجاد موانع بر سر راه انقلابات سیاسی، ابزار قابل اعتماد در راستای بقای وضع موجود باشد؛ زیرا از یکسو داده های تاریخ دموکراسی مدرن در جوامع دموکراتیک، نشانگر عدم وقوع شیوه های قهری است و از سوی دیگر یگانه نظام سیاسی است که با جابجایی حکام، تغییری در رژیم صورت نمی گیرد.

منابع و مأخذ

الف: فارسی

۱. ارسطو، (۱۳۵۸)، سیاست، ترجمه حمید عنایت، تهران، نشر کتاب های جیبی.
۲. توکویل، د. الکس، (۱۳۶۵)، انقلاب فرانسه و رژیم پیش از آن، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، نشر ایران چاپ.
۳. فرو، مارک، (۱۳۵۳)، انقلاب روسیه، ترجمه، جمشید نبوی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
۴. لورسن، کاپلان، (۱۳۷۵)، مطالعه ی تطبیقی انقلاب ها؛ از کرامول تا کاسترو، ترجمه محمد عبدالهی، تهران، نشر دانشگاه علامه طباطبایی.

۵. مور، بارینگتون، (۱۳۶۹)، ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی، ترجمه حسین بشیریه، تهران نشر مرکز دانشگاهی.
۶. هی وود، اندرو، (۱۳۷۹)، درآمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، نشر دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

ب: خارجی

1. Appiah, k. Anthony, and Amy Guttmann, 1996, *Color Conscious: The Political Morality of Race*. Princeton, N.J, Princeton University Press.
2. Aptheker, Harbet, 1967, *Revolution, Violence and Democracy*. International Publisher.
3. Antonio J. Robert, 2000. "After Postmodernism: Reactionary Tribalism", *AJS*, V.106, N.1, PP. 40-87
4. Alterman, Eric, 1998. *Who Speaks for America? Why Democracy Matters in Foreign Policy*.
5. <http://www.erialterman.com/work1.htm>
6. Bartolini, Stefano, 2000, *The Political Mobilization of the European Left, 1860-1980: The Class Cleavage*, Cambridge: Cambridge University Press.
7. Bauman, Zegmunt, 1993. *Postmodern Ethics*. Oxford: Blackwell.
8. Boron A. Atilio. 2006. "The Truth About Capitalist Democracy", *Socialist Register*, Cited, in, Leo Panitch, *Telling the Truth: Socialist Register 2006*
9. Brayce, James, 1921. *Modern Democracies*, McMillan, New York.
10. Hari, Kumar, 2002. *Comments on The Polemic Between Proletarian Path and Revolutionary Democracy on the Stage of the Indian Revolution*, <http://www.Revolutionarydemocracy.Org/rdv5n1/Kumar.htm>.
11. Hechter, Michael. 2004. "From Class to culture" *AJS*, V, 110, N.2. PP.400-45
12. Horatio, Nelson, 1982. *The Century of Revolution: 1603-1714*. Nortco 8 co, Inc.
13. Iain, Mclean, 1996. *Oxford Concise Dictionary of Politics*, Oxford University Press.
14. Johnson, Chalmers, 1964. *Revolution and the Social System*, Stanford, Hoover Institution Studies 3.
15. J.C. Holt, 1992. *Magnacarta*, Cambridge, Cambridge University Press.
16. Lasch, Christopher. 1995. *The Revolt of the Masses and the Betrayal of Democracy*, New York, Norton
17. Lenin, W, 1947. *Selected Works*, Moscova.
18. Levine, Donald, 1995. *Visions of the Sociological Tradition*, Chicago; Chicago University Press.
19. Lins, J; 1978, "Crisis, Breakdown and Reequilibration" *Breakdown of Democratic Regime*, John Hopkins, University Press.
20. Lipson, Leslie, 1966. *The Great Issues of Politics; An Introduction to Political Science*, New York, Prentice Hall, Inc.
21. Lowell A. Lawrence, 1884. *Essays on Government*, Houghton Nifflin, Boston.
22. Nemier L. B, 1974. *England in the Age of American Revolution*. Macmillan, London
23. Owens, Ronn, 2004. *Voice of Reason: Why the Left and Right Are Wrong*, John Willey & Sons Inc.
24. Rustow, D.A, "Transition to Democracy", *Comparative Politics*. 2 (3) 1970, PP. 358-70
25. Sakolsky, Ron, 1991. "Toward the Creation of a Democratic Cultural Policy: A Comparative Analysis of the Alliance for Cultural Democracy (U.S) and Another Standard (U.K)", *New Political Science* N.20. PP.81-97
26. Simmons R. James. 1992. "Economic Theory of Democracy; Revised and Revisited", *New Political Science*, N.23, PP.29-50

-
27. Smith C. Stephen, 1994. "*Anyone Can Grow up to be President? (and Other Myths of the American Presidential Election Process)*", *New Political Science*, V.15.
 28. Therborn, Goran, 1977. "*The Rule of Capital and the Rise of Democracy*", *New Left Review*, No. 103.